

برای علی اصغرهای شهرم

روایت شهرآرا از حال و هوای مراسم شیرخوارگان حسینی در حرم مطهر رضوی

گزارش خبری



مهرروز فرمانی‌نیا
روزنامه‌نگار

اول صبح روز جمعه که اول ماه محرم هم است، هوس می‌کنم پیاده به حرم آقا بروم، آن هم برای تماشای مراسم شیرخوارگان حسینی که امسال پرشورتر از سال‌های پیش برگزار است؛ هم در حرم مطهر آقا^(ع) و هم در حسینیه‌ها و مساجد شهرمان. امسال با محرم‌های پیش‌ترمان فرق می‌کند. همه چیزهایی که درباره روز واقعه شنیده بودیم، حالا انگار پیش‌رو و درست مقابلمان است. بوی خیمه‌های سوخته ادامه دارد؛ ویرانی‌ها، سقف‌های فرو ریخته، بچه‌های روی دست بلند شده، غرق خون و گاه سوخته و خاک‌سترشده. عاشورادعاشورا شده است انگار. بوی باروت و خون از شامه‌مان بیرون نمی‌رود که نمی‌رود. حالا که محرم شروع شده است، حالا که جانمان عمیقاً به کینه و نفرت آدم‌های مظلوم‌کش آغشته است، ما از خودمان توقع بیشتری داریم؛ هم من و هم آدم‌های شبیه من؛ همین است که گام‌هایمان را بلندتر برمی‌داریم، که گلایه از دشمن را پیش‌تر آقا ببریم، که بخواهیم انتقام بگیریم.

عاقبت به‌خیری دعای مشترک مادرانه

و پیش چشمش مدام باز و بسته‌شان می‌کند، بی‌خیال عالم و آدم، با هر بار بازکردن انگشت‌ها ذوق می‌کند و می‌خندد از ته دل. مادر پشت‌بندش هزاربار قربان صدقه‌اش می‌رود و با یک عبارت از توی کالسکه بلندش می‌کند: «جان مادر» و پیشانی‌بند «یازهر^(ا)» را پشت سرش محکم می‌کند. کالسکه را با دست هل می‌دهد و میثم را به بغل می‌گیرد. می‌ترسد از خود جدایش کند. تا حرم فاصله زیاد است؛ به اندازه چند کوچه و شاید هم بیشتر. هر مایشینی که می‌ایستد، مسافرش مادری است که فرزند شیرخوار در بغل دارد با یک کیف پر از شیشه شیر و وسایل کودک. هر طرف ورودی چشم می‌چرخانیم، روایت یک روز

شروع مراسم در حرم مطهر امام هشتم^(ع) را ساعت ۸ صبح اعلام کرده‌اند اما مادرها از خوابشان زده‌اند. به قول خودشان چند هفته‌ای می‌شود که خواب به چشمشان نیامده است. هیچ‌کس باورش نمی‌شود دشمن تا این اندازه نامهربان باشد که به طفل و خردسال هم رحمش نیاید. شهرمان امروز چه حال قشنگی دارد در این صبح تابستانی و گرم! طفل‌هایی با سربندهای «یا حسین^(ع)» و «یازهر^(ا)» و... آرام خوابیده‌اند و بعضی‌هایشان هم عجیب شیرین‌کارند؛ تپل و ناز و دوست‌داشتنی. راست گفته‌اند این بچه‌ها هستند که همیشه دنیا را جای قشنگی برای زندگی می‌کنند. میثم سه ماهه که انگار تازه انگشت‌هایش را کشف کرده است

عشق حسین^(ع)

خودم، مادرم پیگیر بود که علی اصغر را به مراسم بیاورم. خیلی تأکید می‌کند». هنوز دارد حرف می‌زند که زنگ تلفنش بلند می‌شود. می‌خندد و ادامه می‌دهد: «مادرم است از کاشمر، یکریز زنگ می‌زند. پسر من نوه اولشان است». مادر علی اصغر عجله دارد زود به مراسم برسد اما حرفش را ناتمام نمی‌گذارد: «زایمان خیلی سختی داشتم؛ مادرم نذر کرد اسمش را بگذاریم علی اصغر. قشنگ است مگر نه؟». الهه دشتی، فرزندانش، امیرحسین و امیرعلی را به همراه دارد؛ دو ساله و چهارساله. لپچه دارد، پیداست نهرانی‌اند. تعریف می‌کند: «یک سال است به خاطر کار همسرمان ساکن مشهد شده‌ایم و همسایه امام رضا^(ع). این چند هفته خواب به چشم‌مان نیامده است. خانواده‌ام تهران هستند. هر بار که به رختخواب می‌روم، تصویر پر از خون بچه‌ها در حمله اخیر به چشمم می‌آید. دلم فقط به بودن آقا^(ع) گرم است. این چند روز مدام حرم بودم و دعا

شود؛ همین و دیگر هیچ. خانه بی‌تابی می‌کند. شش ماهه است. انتظار داریم مادرش رضایت دهد همین‌طور در مراسم حاضر شود اما فاطمه عرفانی مقید است حتماً با سرزند «یازهر^(ا)» باشد. می‌گوید: «تربیت و بزرگ کردن بچه در دوره و زمانه حالا کار خیلی سختی است. اگر انمه به ما کمک نکنند، واقعا از پس آن برنمی‌آییم». و پشت‌بندش ادامه می‌دهد: «من مدام به بی‌بی فاطمه زهرا^(ا) متوسل می‌شوم تا دخترم جزو کسانی باشد که ایشان دوست دارند». این حرف مادری است که هنوز خودش تا بیست و دو سالگی چند ماه فاصله دارد. از این دست مادرها زیاد داریم.

عشق حسین^(ع) وجه مشترک احساسات مادرهای امروز و دیروز است و قبل‌ترهای ما. این را در لحظه لحظه رسیدن تارواق امام خمینی^(ا) حرم مطهر رضوی می‌شود فهمید. وقتی وسواس تک‌تک آن‌ها را برای درست کردن سرزند روی سر بچه‌هایشان از نزدیک می‌بینم، وقتی زمزمه‌های گاه و بی‌گاهشان به گوش می‌رسد. اشتباه است اگر گمان کنیم که مادران جوان کم‌تجربه‌اند. مادر، مادر است؛ آن‌ها دل‌نگران تربیت و آینده فرزندشان هستند. تمام لحظاتی که نگرانی به دلشان جنگ می‌اندازد و آشوبش می‌کند، یک عبارت به زبانشان می‌چرخد: «خدا یا! فرزندمان صالح و عاقبت به‌خیر

هر خانه یک حسینیه است

نمی‌تواند این عشق و شعله را در دل ما خاموش کند». با هر کدام از مادرها که هم‌کلام می‌شوم، همین عبارت به گوش می‌آید: «مرگ بر دشمن!». صدای روضه بلند است. آدم‌ها گاهی برای آبروداری گریه می‌کنند، انگار که ختم پدر یکی باشد و فقط محض آبروداری بخواهی چهره غمناکی به خودت بگیری. اما جمعه این هفته انگار همه چیز عوض شده است و ناگهان همه دنیا مادر شده است و همه غصه‌های عالم، غصه آن‌ها و همه شیرخواره‌ها، شیرخواره آن‌ها و همه جوان‌ها انگار جوان آن‌ها که پاره‌پاره روی زمین افتادند و انگار همه «وا اما»های عالم مرا صدا می‌زنند. حالا همه‌مان شبیه همیم؛ یک مشت کودک تنها که پناه به آقایمان آورده‌ایم. چه شد که این‌طور شد و همه چیز عوض شد؟

نمی‌دانم کجای این «حسین‌هایی» که روضه‌خوان دارد با لحن کشیده ادا می‌کند، این همه بغض و اشک دارد که رواق امام خمینی^(ع) از صدای هق‌هق‌ها می‌لرزد. یکی با دست محکم پشت‌پایش می‌کوبد، یکی طفلش را محکم در آغوش گرفته است، یکی بلندبلند لالایی می‌خواند، یکی داد می‌زند: «...عاشورا است، محرم است یا قیامت!». خادم‌ها برای نزدیک شدن خبرنگارها به مادرها، سختگیری می‌کنند؛ خودم هم حس می‌کنم به خاطر اتفاق‌های پیش‌آمده نمی‌توانم خیلی مفصل با آن‌ها حرف بزنم اما نمی‌توانم از حرف مادر فتاح دو ماهه بگذرم که می‌گوید: «دشمن خیال کرده می‌تواند ما را ساکت کند؛ به کوری چشم آن‌ها امسال همه خانه‌های مشهد حسین خیز است و ما از روضه امام حسین^(ع) زنده‌ایم. پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها و پدر و مادران ما برکت و عزت زندگی‌شان را از اهل بیت^(ع) گرفته‌اند و دشمن

داخل رواق بزرگ امام خمینی^(ا) جمعیت موج می‌زند. مادرها، بچه‌ها را سر دست بلند کرده‌اند. احتیاجی به روضه خواندن نیست. از وسط هق‌هق‌های بلند مادرهایی که کودکانشان را آرام خوابانده‌اند، رد می‌شویم. می‌گردیم گوشه‌ای را پیدا کنیم. به قول مادر فاطمه چهل‌روزه، «قدیم‌ها شاید مادران مادران این بودند که کدام مجلس و با کدام روضه‌خوان بیشتر آدم را منقلب می‌کند و تحت تأثیر می‌گذارد، بروند آنجا و از قبل برنامه می‌ریختند اما حالا هر خانه و کنج آن یک حسینیه است. کافی است فکر کنی طفلی را که بیمار است و نمی‌تواند شیر بخورد، دشمن جلوی مادرش پرپر کرد». چه اهمیتی دارد نام مادر فاطمه چیست، وقتی دستمال خیس شده از اشک را دوباره به چشم‌هایش می‌کشد و سر تکان می‌دهد به این معنی که دیگر نمی‌توانم حرف بزنم. شاید چون من مادر نیستم،

